

A black and white photograph of a woman with her hand to her face in a thoughtful pose. The image is the background for the text.

دستک من است و دستت به من می‌پرد

ساقی قهرمان

دست من است و دست به من می‌برد

ساقی قهرمان

مجموعه شعر

2003 - 2006

نشر افرا - 2009

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده است و هرگونه تکثیر و چاپ آن به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

قهرمان ساقی.
دست من است و دست به من می‌برد/ ساقی قهرمان--- تورونتو: نشر افرا—1388-2009
121 ص.---(شعر)
کتابخانه‌ی ملی کانادا -- شماره‌ی ثبت: 1-894256-42-5

دست من است و دست به من می‌برد

شعر

2003 - 2006

ساقی قهرمان

چاپ اول: بهار 1388، کانادا- نشر افرا

ISBN: 1-894256-42-5

AFRA Publishing Co.

102- 2263 Queen St. East, Toronto, ON. M4E 1G3

AFRA-2009

5	و ناگهان همیشه
7	بچه هیجده سالشه
11	عکاس زیبا
12	در گور
16	امسال ساقی
18	فارسی
20	به ما گوش نمی دهند
21	حدود پنجم ماه است
23	جاز
26	شناسنامه
27	شببازی
29	بدلپوشان و تنپوشان
33	شعر بلند
40	اوراد به اشتباه
42	از این تو
45	مرگ مکرر
48	بغض
49	در زندان
51	امفردا
54	ح خ
56	خارق پوست
58	خودکشی

61	من در را می‌بندم تو در را ببند
62	مردگی زندگی
64	تنم
65	پناهنده
75	بانوها
81	چه می‌خواهم
84	چیزی شبیه جان را به چیزی شبیه جان رسانده
87	عشق و عود
90	خود- کشی
92	شاپور اگر
105	سیب
107	صد و هشتاد اگر توی همین اتاق که هستیم باشیم
110	<u>جون 2006</u>
114	بهاریه
117	چشم پرده دارد افتاده روی گلوی تو
119	هیچ

و ناگهان همیشه

ناگهان
نشسته ایم
اینجا
روی زمین یخ زده

باد آهسته می پیچد می رود

باران نمی بارد

برف می بارد آرام

بر زمین یخ زده

غذا فراوان است

زود به زود و زیاد می خوریم

هر روز چندتایی تلف می شوند

زنده مانده ها ناچار بیشتر می خورند زیرا

جایی برای دفن مرده هان نیست

ما جسدهایی درون جسدهایم

در سکون نوایی مسکوت تاب می خوریم

روز و شب می جویم قورت می دهیم

خم می شویم تکه‌ای پاره می کنیم

از نرمه‌ی بازویی

از نرمای انحنای گلویی

از گوشه‌ی شکمی

از روده‌ای

نشسته‌ایم

اینجا

روی زمین یخ

سرها و تن‌ها مان تاب می‌خورند

ورم کرده‌ایم توی پوست کش آمده‌مان

اندام مرده‌های تازه‌گندیده را می‌خوریم

شیره‌ی مرده‌های تازه مرده را سر می‌کشیم

باد هوووو می‌کشد با دسته‌ای غبار به هوا می‌رود

اینجا

باران نمی‌بارد

برف می بارد

شکر می کنیم که سردیم و سرما نشستته روی ما

زیرا

هر چه هستیم

هنوز

حال مان به هم می خورد

از بو

از این بو

2001

بچه هیجده سالشه

گفتم: من؟ محاله حامله نیستم

من خودم بچم سه ساله

گفتن: نه، چل و سه سالته، حامله نیستی، یه بچه داری

گفتم: من؟ آخ چه بی حواسم

لالایی بخونم براش؟

گفتن، نه بابا، بزرگ شده، هیجده سالشه

چه بی حواسم

بچه، هیجده سال

من، چل و سه سال

پا به پا می شم لبه‌ی پرتگاه

شبیبه شونه‌هاشه، نیست؟ کوه روبرو پهن و سوخته

آویزون از این زندگی می‌خوام از شونه‌های آویزون شم

دوستش دارم، ندارم؟ پسر من، هیجده ساله، چل و سه ساله، بگو بله،

یادت هس اون شبی که نطفه‌ت بسته شد؟

شبی که تو من فرو شدن؟

مامان، دومی بود توی صف

پشت سر داماد،

یکی یکی رفتن تو

تیکه تیکه پاره‌م کردن

حالمون خوب بود، نبود؟ شبی که نطفه‌ات بسته شد، چه شبی، من طاقباز دراز کشیده، تو درست در لحظه‌ی حدوث، سالمون بد نبود، بود؟

گفتم بهشون گفتم همون شب...

خانمجان گفت: باید! نباید!

مامان گفت: نباید! باید!

او گفت: (او، یعنی بابات) "خانوما برن کنار، خودم ترتیبشو می‌دم"

مامانم، همینجور که به تو که در همون لحظه نطفه ت بسته می شد نگا می کرد، گفت: " راس میگه، ها، خوب ترتیب می ده.."

بچه، هیجده ساله من، چل و سه ساله

گلوب خونیه بچه خوشگله

حالم بده سرم داره می ترکه

دستشو برد اون تو با انگشتای زبرش توی دلمو خراش داد، مامانم چه عجزه ای،

چل و سه سالمه، بچه، هیجده ساله شه

دوستش دارم، شونه هاش چه خوشگلن، قدش چه بلنده،

خیلی عزیزی عزیزم، ولی ببین آخه، گلوب خونیه

یه زخم دارم این بالا

یه زخم دارم این پایین

2003

در سکوت این سطر را آغاز می‌کنم ادامه می‌دهم تا ته

سطر بعد را ادامه می‌دهم در سکوت سطر بعد را آغاز می‌کنم

در سکوت می‌روم به آخر سطر

سطر بعد را آغاز می‌کنم

در سکوت ادامه می‌دهم

ساکت ساکت می‌روم تا میانه‌ی سطر

می‌ایستم ساکت

ادامه می‌دهم تا ته سطر

سطر بعد را وا می‌کنم در سکوت تا ته سطر می‌روم ساکت

یک قدم عقب یک قدم به راست

زاویه‌ی بدی ست

اندکی به چپ

زاویه‌ی کجی ست

یک قدم جلو می‌روم خم می‌شوم به جلو

از دریچه نگاه می‌کنم به ته سطر تا همان ته سطر خم می‌شوم به جلو

زوم می‌کنم روی ساکت ساکت

انگشت را می‌گذارم روی شاسی در سکوت انگشت را می‌فشارم روی شاسی

عکس را می‌گیرم

چیزی به هوا می‌پرد من نمی‌پریم ساکت ساکت پرت می‌شوم

در گور

دلَم

تَنَم

رَا

مِی

خِوَاهَد

بِجَنبَانَد

به آهنگ کرم‌های چاق که توی کله‌ام عروسی گرفته‌اند

صدا می‌آید

اگر گوش کنم

صدا می‌آید

صدای راست شدن مو به تن

سایش دندان بر دندان

ضجه‌ی من

صدا می آید اگر گوش کنم

صدای ته نشین شدن آب

توی آن سوراخ

که انگشتم را ول

ول می کردم رطوبت لذت را بچشد بی هی های گاییدنی که به آهنگی می آید می رود

همان سوراخ

که

خرخاکی ها

حالا

کورمال

از دهانه اش

بالا می خزند

پایین می خزند

بازوهایم چسبانده به پهلوهایم

پاهایم به هم چسبانده

زیر لحافی از کرم های جنبنده

دراز کشیده در این گور

صدای نم‌نم باران می‌شنوم

آن بالا علف سبز سر زده روی خاک

جوانه‌ی سرشاخه‌ی جوان آن سوی قطره‌ی نازک آب برق می‌زند

مورچه‌ها به صف می‌دوند به سوراخ

لک‌زده دلم که انگشت‌هایم را اول کنم به ولوله لای کسم

طولانی شد این انتظار انجامید به طول

باد

سوت می‌زند

سر به سر سرشاخه‌های درخت‌های پیر می‌گذارد

بعد

تنوره می‌کشد توی این زیر

این حسرت شاید نمی‌دانم

این حسرت شاید نمی‌دانم

شاید حسرت ماری باشد

که بلغزد روی لب‌ها

حلقه شود دور گردن

پستان را پس بزند

بلغزد

با سر

توی آن سوراخ

که انگشتم را ول

ول می کردم رطوبت لذت را بچشد بی هی های گاییدنی که به آهنگی می آید می رود

و شاید این حسرت آن ماری باشد

که بلغزد

با سر

توی آن سوراخ

که انگشتم را ول می کردم رطوبت لذت را بچشد

2003

امسال ساقی

ساقی امسال نشسته است

چشم‌هایش از لب‌هایش درشت‌تر

لب‌هایش از دست‌هایش درشت‌تر

دست‌هایش از دلش درشت‌تر

و سنگ برمی‌دارد

از دهانه‌ی چاه پایین می‌رود بالا می‌خزد

دامنش را دور دست می‌پیچد بالا می‌کشد

کمر خم می‌شود. شکم ول می‌شود. چاک چین می‌خورد. چین چاک می‌خورد

انگشت چنگک می‌شود چنگ می‌شود لای لایه‌ها

دامن، ول می‌شود خیمه می‌زند روی سر زانو

گوشت، روی پوست، لقمه لقمه خیس می‌خورد

پاها را به هم می‌چسباند از هم وا می‌کند

دامن را دور دست می‌پیچد بالا می‌کشد

نگاه می‌کند به زخماب که مثل شیر تازه می‌غلتد

و این دست، دست می کند این تو، شیرین می شود

زمین ادامه ی خط است در ادامه ی افق

خم نمی شود

ساقی خم می شود از چاه بیرون می خزد

با کلاغی روی شانهِ از درخت بالا می رود بالا می رود

کاسه ی سرش را نشانه می گیرد تا برای شما سلامی بفرستد:

ساقی کاسه ی سرش را نشانه می گیرد:

2003

از روی شانهام افتاد از کناره‌ی کوه بالا که غلتیدم به جانب چیزی که بود

برای همین فارسی نمی‌گویم حالا

هرچه می‌گویم انگلیسی نارنجی خوش‌رنگی است که بوی چای می‌دهد

افتاد

از روی شانهام

پایین

شاید باید می‌رفتم

پایین

شاید باید

حرف که می‌زنم، فارسی افتاده پایین، از روی شانهام تا ته کوه، و

شکسته از کوه که رد شدم از روی شانهام افتاد فارسی و

شکسته

حالا حرف که می‌زنم فارسی می‌زنم مثل اینکه غلت می‌زنم از کوه و هیچ

کسی شنید؟ گریه‌ی ما را شنید؟ وقتی لوله شدیم از دهان روزنامه‌ها بیرون؟

و دید؟ که از کتاب‌ها تنها سه دست؟ همان سه تا دستی که به شانه‌ی ما زد تق تق؟ و ما نفس؟

و یک زبان که لیسید یاد فارسی را

و لب زد به آب و

چای سرد شد از دهن افتاد حالا که حرف حرف حرف

کسی صدای ما را شنید وقتی دویدیم از کوه و

فارسی از شانه‌ی من افتاد و

من نفس نداشتم از دوباره پایین بیایم بالا بیایم و

اسکناس بشمارم و بگویم: جان ما و جان شما

از کوه نیفتیم بالا

که پرت می‌کند یک دسته فارسی

که حرف نمی‌زنم

حرف که می‌زنم انگلیسی می‌زنم به خاطر باید شاید به خاطر باید شاید خط افتاده‌ام
دوباره‌خ افتاده‌ام دوباره‌خ به خاطر باید. شاید.

2003

به ما گوش نمی دهند

زمین چارگوش است

زن سه گوش است

مرد یک سر دارد و دو گوش

ما گوش نداریم

به ما گوش نمی دهند

2003

خنده که معنی ندارد اینجا که من سرم لیز می خورد روی گلوگاهش و دوست ندارم زبانم را
بیرون بیاورم اما دوست دارم لبهایم را فشار دهم روی هم روی لبهای از هم گشوده اش
که ورم کرده اند و خنده معنی ندارد اینجا که می خندد

تکیه می دهم به دیوار پشت سر و پرده زیر شانهام له می شود
سرش را فرو می کند لای دامنم لای لای لای لای لای لای لای لای لای دامنم ووووررررژ لللالی
لای لای دامن

پاهایم را به هم فشار می دهم خنده که معنی ندارد اینجا که پستانم را می گیرد مثل اینکه
هیچ

مثل اینکه هیچ

پستانم را می گیرد مثل اینکه هیچ

می گیرد پستانم را توی کف دست می گیرد

دنبال شاپور می گردم انگار حالم بد است

2003

به زمین به آسمان فرو شده

نبوده نبوده فرو شده فرو شده به آسمان

به زمین فرو شده تو

من سربه سر نشسته است نخواستنده

نان خانه‌ی خالی‌ام

خالی‌ام

نان خالی‌ام

هی عنکبوت خانه‌ی خالی‌ام

و با ی کدست

از کنار پیشخوان بار پر آدم

یک شات

فقط فقط فقط

فقط یکی

خالی می‌کنم

رو لبای چاق پهن سیاه صورت سیاه زیر چشای سیاسفید درست رو همون لبای

چاق پهن بزرگ درشت سیا که رو دندونای سفید وا و بسته میشن خواب خوابم و سرم

سنگینه

و دهنم ترش و شیرینه و شکمم چسبیده به دستم و دستم عرق داره فقط

و مثل عنکبوت می‌رود از نرمای شکم

رو به گردن رو به گلو

باز رو به گردن

باز رو به گلو

در میانه عنکبوت خانه‌ی خالی‌ام خالی‌ام

خسته خسته خسته خسته خسته. خل. خسته خسته. خل. خسته

ولِ ولِ ولِ ولِ ولِ ولِ

ولم من

هل‌ام و هل‌ام و هل‌ام من

رو بستنی ولیم من

میگن که خوشگلم من

تو

نبوده

دیروز نبوده

امروز نبوده فرو شده فرو شده به زمین به آسمان نبوده

نخ

از چشمه‌های خواب تو قرض می‌کنم

سر انگشت جوراب پاره‌ام را می‌دوزم و موهایم را حمیرا می‌بافد و وا می‌کند، حمیرا می‌کند، وا می‌کند
و وا می‌کند

سر به سر نشسته‌ام خوابانده‌ام (یعنی مرا خوابانده‌اند)

نخوابیده‌ام (یعنی خودم هم نخوابیده‌ام)

2003

من صندلی ام

کشیده‌اندم تا میان اتاق

ایستاده‌اند روی من سر بیرون کرده‌اند از حلقه‌ی طناب

با تپیا مرا از زیر پا پس زده‌اند

من صندلی ام

نشسته‌اند روی من

نگاه کرده‌اند به روبرو به آنچه از طناب آویزان است

برخاسته‌اند کشانده‌اندم تا ته اتاق تا پای پنجره ایستاده‌اند روی من

خم شده‌اند از پنجره بیرون

ول شده‌اند

چسبیده‌اند به سنگفرش

من صندلی ام

کشیده‌اندم تا توی خیابان نشسته‌اند روی من نگاه کرده‌اند به سنگفرش نگاه کرده‌اند به بالا

برخاسته‌اند از خیابان گذشته‌اند تا میان موج رفته‌اند از موج گذشته‌اند زیر آب رفته‌اند

من صندلی ام ایستاده‌اند روی من

شب‌بازی

اینجا تمام می‌شود

صحنه خالی می‌ماند

شب با چراغ‌های خاموش جاری می‌شود

چیزی می‌ماند از هیچ چیز که به هیچ چیز نمی‌ماند

من جمع می‌شوم کنار جمع

ما سر بالا می‌کنیم و این نشانه‌ی درد است

و این نشانه‌ی تلخی از درد است

سر پایین که می‌کنیم، پایین نمی‌ماند، بالا می‌جهد

و این نشانه‌ی درد است

سیگارها را دوره می‌کنیم

دود می کنیم

من نشانه‌ی جمع‌ام زیرا از جمع تنها من‌ام که جمع‌ام

سر بالا می‌کنم

و این نشانه‌ی درد است

2003

بدل پوشان و تن پوشان

لبخند

نمی زند

می خواهم بزند

می خواهم دراز کشیده باشد آرام با لبخند

می خواهم بگیرم بدهان ببرم بمکم ش تا به شیر بیفتد از شیر بیفتد بخنده بیفتد قطره‌ی اشکی از گوشه‌ی چشم چپش پایین بیفتد

لبخند نمی زند

دوست ندارد بدوشم ش، می گوید: درد دارم

می گوید آلت ندارم

می گوید آلتش را من دزدیده‌ام من

دروغ می گوید

می خواهد بیاید روی من

می گوید من م که دارم آلت را

دروغ می گوید

می خواهد ساکت بمانم آرام تا بلیسدم

می خواهد چشم‌هایم را بسته باشم، لب‌هایم را به هم فشرده باشم

بعد،

می خواهد که واژنم از هم به هیات لبخند

چه عجیب

زیر و رو شده همه چی

تکه پاره‌های سیاه آویزان از آسمان

بعد

از پاهایش بالا می‌خزم مثل سوسک، چه به روزم آمد به روز من چه آمد، من با آن چشم‌های آبی درشت ؟

بالا می‌خزم از ساق پاها بالا بالا بالا

تکه پاره‌های سیاه آویزان از آسمان

چه آشوب غریبی در آسمان

واژگون شد همه چی

دروغ می‌گوید

شق کرده جانانه شق کرده ها سوسک، که منم، نیش فرو برد به قامت کبر
زیر و رو شد همه چی

یادم هست

فرق کرده

یادم هست

همه چی فرق کرده

این جور نبودم

این جوری نبود

سوسک، مثل مورچه‌ای غریب، از ستون پاها پایین می‌دود

نوری نارنجی بر بستر می‌تابد

اتاق بیهوده‌ای است اتاق خواب

آن پایین روی زمین با هم خوابیدیم

آنجا روی درگاه پنجره لم دادیم همسایه ها را دید زدیم

معرکه می‌گرفتند گاهی هوار می‌زدند

بعد با هم خوابیدیم

به مادگی‌اش به مادگی حری صش رشک می‌بردم

انگشتم را به او می‌خوراندم به دردی که می‌کشید رشک می‌بردم

درد داشت، هنوز هم دارد، می‌گوید

من دزدیده‌ام آلتش را، می‌گویند
دروغ می‌گویند

می‌خواهم دراز بکشد طاقباز

می‌خواهم از دیوار بخزم بالا

کاری نکردیم

در سراسر شب

شیون کردیم

شب را صحنه کردیم، صحن نمایشی دیوانه

پرده و پرده بسته

پرده و پرده بسته

پرده و پرده بسته

وا

بسته

وا

بسته

بسته

بکش پرده رو خل خدا!

زیباست شاپور

خوابیده

آفتاب بر او تابیده

هزار هزار بوسه لب‌هایم روی تنش خال کوبیده

چه سراپا چه سرتاپا چه بی‌تردید چه با تمام تن از من است مال من است

می‌خواهم بیوشم‌ش بر تن بر استخوان‌هایم بیوشم‌ش

شاپور نو زاد است هزار سال پیش‌زاده

در انحنای تاریک صدفی سرد

روی جاده‌ای خاکی می‌رفتم

مرا دید

چرا بنفش بودم وقتی مرا دید؟
جاده در نشیب دره فرو رفت
چرا بنفش بودم وقتی مرا دید؟
زهدانم را نشانش دادم: "بین زهرماری چه گرم و نرم و امن و .."
شاپور الهه است
با چشم‌های فیروزه‌ای
صندل لاجورد به پا
غباری از ابریشم سرخابی به تن
می‌خواهم لبخند بزند

می‌خواهد روی بوم بچسباندم رنگم کند سیاه و سرخ
بعد
می‌خواهد آویزانم کند از دیوار قلم‌موهاش را بشوید و برود که برود
لبخند آبی فیروزه‌ای

لبخند سرخ یاقوتی
بنشین تکیه به دیوار مثل دریای بی‌تپش چرک
مثل زهدان که کودکش را باز پس می‌بلعد

نه پنهان نمی‌کنم
نه پنهان نمی‌شوم
چرا آویزانم نمی‌کنی مثل ستاره‌ای سر به هوا از درخت؟
بله، عزیزدلم، صدای جویدن را می‌شنوم
بله، عزیزدلم، می‌دانم درد می‌گیرد
بله، عزیزدلم، ابرها مجاله‌اند می‌بینم
بله، عزیزدلم، دامن‌ت را آب می‌کشم
نترس، ملافه را آب می‌کشم

2003

شعر بلند

شعر بلند شعری ست که بلند می شود

از جا

در دیگری را هم وامی کند

می کشدم بیرون

دری را وامی کند

به رویم می بندد

می نشیند پشت در پشت به در می دهد

حالا اگر درست نگاه کنید نفس بریده است

بریده بریده نفس از شعر بریده می رود تا بلند شود

و در ادامه ی این بحث

شعر بلند، شعر بلندی ست

من مرگ تازه ای هستم

و دست به دست می شوم در این سر صبح

که خالی ست زندگی پر است

شعر بلند، بام کوتاهی است که می شود از روی آن پرید روی

زمین و

رفت توی خیابان و

رفت تا دم آن در کوبید به در

در را نیمه وا می کند

می ایستد لای در لبخندی روی لب، دستی به چارچوب، دستی به موها، که شانه می کند موها را

رو به بالا

رو به فرق سر

و نگاه می کند

سلام، می گویم، باز هم پل لازم دارید؟

می گوید: گویا.. یادم ... هست ؟ پل ؟ من ؟ نه، حالا آنور پل م

در را می بندم

نگاه می کنم به آن درخت

که قد کشیده تا کجا

شعر بلند طناب بلندی است

من مرگ تازه‌ای هستم

حتی برای مردگان آن مرگ بی‌نظیر

و دست به دست می‌شوم

تنم تنم

تنم تنم هوا که می‌خورد دوباره می‌خواهد نوک پستان‌هایم را بیرون بکشد

شستم را فرو کند لای زیر بغل

بازوهایم را دور زانوهایم

لب‌ها

لب‌ها

از کناره‌ی کمر تا زیر سینه و از زیر سینه تا ته نای

به دندان می‌کشم

می‌خواهم دور درخت خراش بخورم هوای هم‌خوابی دارم

شعر بلند می‌خندد

بلند بلند می‌خندد

شعر بلند همیشه نیست بلند

گاهی خم می‌شود

از خود که می‌روم به خود می‌آیم

خودم خودم خودم خودم

زانو بر زمین کف پاها رو به پشت سر

کف دست‌ها بر زمین

خمیده به حالت سجده

دو کفل پهلوی به پهلوی رو به پشت سر

دستی حلقه‌ی مقعد را با انگشت اشاره دور تا دور ناز می‌کند

دو کفل را با دو دست می‌گیرد از هم دور می‌کند

خم می‌شود به حالت رکوع

دست دور کمر گاهم می‌اندازد

دست از دور کمر بر می‌دارد

انگشت اشاره را دور تا دور، دور حلقه‌ی مقعد می‌مالد

خسته که می‌شوم ول می‌کند

خسته که می‌شوم ول می‌کنم

حالا اگر همین جا به همین صورت همین را ادامه دهیم و سیگاری دود کنیم و فنجان قهوه را سر

بکشیم و زمین بگذاریم و من کمی از خود بروم و او به خود بیاید و انگشت را در حلقه‌ی مقعد بلغزاند، هوا

نارنجی می‌شود

سرم را روی زمین ول می‌کنم

نفس، بریده

بریده بریده بیرون می آید

و می رود

شعر بلند خواب نمی بیند

شعر بلند حافظه ی تلخی دارد و هر که را می بیند تف می کند

شعر بلند از سر بی خوابی است که خواب نمی بیند

هر لحظه، خدایی گلوی لحظه را می فشرد

هر لحظه، لحظه، گلوی خدایی را می فشرد

و خلاص

نیست

لحظه یی

گلویی

از چنگ خدایی و لحظه ای

اینجا تمام تن زانو می شود

سر می مالد به زمین

زانو می‌شوم مثل همیشه که در تماس با چشمی که

چشم در چشم دیده‌ام می‌دوزد

و جمع می‌شوم در کاسه‌ی زانو که سست می‌شود مثل همیشه

در تماس با دستی که روی زانوی‌ام از خویش می‌رود

شعر بلند سوت می‌زند به راه خود می‌رود راه‌مان که پاره می‌شود و چرا؟

دراز می‌شود در امتداد و به پهلو می‌غلند در راه

هنوز سوت می‌زند

هنوز سر زانویم سوت می‌زند زق‌زق

لب می‌ساید روی انتهای خط‌گردن‌م

دست می‌مالد روی چروک‌های لایه‌لایه‌های شکم‌م

انگشت فرو می‌برد توی سوراخی که هنوز نمی‌دانم کدام‌ست

حالا می‌دانم مرسی

شعر بلند لب‌های نازنین‌ش را وا می‌کند که شیر بنوشد

پیستان با شکوه‌م را لوله می‌کنم توی دهان‌ش

کبود می‌شود

شعر بلند همیشه نیست بلند

گاهی کبود می شود

می دانم مرسی

شعر بلند زمان درازی است که وای می شود

وای وای می شود

وای می شود

راست می شوم خم می شود

به من که می دانم، نگاه نمی کند و می رود زیرا به قول خودش زیر این آسمان تا هر جا که بخواهیم

یعنی بتوانیم

می توانیم دراز شویم ...

و در ادامه ی این بحث

که بحث بی ربطی است

قطع می کنیم

قطعه قطعه می کنم

چرخ

چرخ

عباسی

خدا منو نندازی

چرخ چرخ عباسی خدا منو نناسی نه نه نمینداسم

نه نمی اندازم نه نمی اندازم نه نمی اندازم

و در ادامه ی این چرخ شعر بلند خواب کوتاهی است

و در ادامه ی این خواب

مرگ کوتاهی

که می پرد

2003

اوراد به اشتباه

شب سیاه سیاه سیاه بیا بیا
گرگ سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا
لب سیاه چشم سیاه سیاه سیاه بیا
سوسک سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا
دست سیاه دل سیاه سیاه سیاه بیا بیا
سگ سیاه پلنگ سیاه شیر سیاه کفتر سیاه ماهی سیاه
خرگوش سیاه مار سیاه مور سیاه گربه سمور سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا بیا
ابر سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا
نان سیاه پنیر سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا
خواب سیاه سیاه سیاه بیا بیا
بیا بیا
برف سیاه برف سیاه باران سیاه سیاه سیاه بیا بیا
خراب سیاه خراب سیاه خانه خراب سیاه سیاه سیاه بیا بیا
بیا بیا بیا خون سیاه خیال سیاه سیاه سیاه بیا بیا
روز سیاه شب سیاه غروب سیاه ظهر سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا بیا
شراب سیاه شیرینی سیاه شیر سیاه شکر سیاه سیاه سیاه بیا بیا بیا
بیا بیا بیا بیا بیا بیا

من نشستہ ام اینجا بیا بیا بیا

بیا بیا بیا بیا بیا بیا

بیا بیا

بریز بریز بریز

بریز بریز

به سرم بریز به سرم بریز به سرم بریز به سرم بریز

بیا بیا بیا بیا

2003

از این تو

شاد مثل گربه‌ای که از یاد برده باشد

نرم مثل دمی که تاب خورده باشد

گرم مثل شاشی که ناگهان رها شده باشد

سرد مثل دست که از آب بیرون مانده باشد

تا یک‌ساعت دیگر این خیابان بیچ می‌خورد به دست چپ

و می‌رود

و می‌رود

هنوز از زانوهایم خسته نیستم

هنوز دست را روی گودی کمر می‌گذارم پایین می‌خزم

دست فرو می‌برم توی خودم

انگشت‌هایم را خونی می‌کنم روی آینه خط می‌کشم

و از تمام کسانی که در آینه ایستاده باشند بدم می‌آید و

همیشه فقط همین خون را دوست دارم که

ران‌هایم را خط‌خط می‌کند اگر از جا تکان نخورم

ران‌هایم را یک‌دست قرمز می‌کند اگر از اینجا تا ته اتاق بروم

جاری که می‌شود

سرم را خم می‌کنم تماشا می‌کنم که بیاید

مثل خون که می‌آید اگر همین‌جور تا شب نگاه کنم پاهایم را رنگ می‌کند

دست‌هایم را هم رنگ می‌کند اگر آن تو را ناز کنم ..

خون است و انگار عاشقی است که قایم شده آن تو

از آن تو بیرون می‌آید می‌رود اگر نازش کنم

اگر دست خونی را دور گردن بمالم پایین بیارم تا گودی کمر

کمر خم می‌شود دلم درد می‌گیرد

خون یک قلب از لای لب‌ها بیرون می‌زند

تن که از این همه سرهای درشت و ریز که توی شکم در هم می‌لولند خالی باشد،

می‌خندد تا یک دو روز حالش خوب است تا دوباره سرهای ریز و درشت

خون شوند و در هم شوند و توی شکم بریزند از همانجا که می‌ریزند

و بیرون بریزند

مثل عاشقی که می‌رود که برود

اگر نازش کنی

یا نکنی نازش و دست‌ها را خونی

دور گردن بمالی

خون را دوست داشته باشی

خود را از یاد برده باشی

نرم تاب خورده باشی

گرم باشی مثل شاشی که ناگهان رها شده باشد

سرد، مثل دستی که از آب بیرون مانده باشد

از آب که بیرون مانده باشد دست، دست نیست و

نمی‌تواند دست کند آن تو خونی شود خون را از آن تو بیرون بکشد

دور گردن بمالد خود را از این تو بیرون بکشد

2004

مردن
با چشم‌های مکرر
از دهن مضطرب با ارتعاش حرف
که جوی تازه‌ای جاری می‌شود و چکیدن

یک دست دور زنجیر دست‌ها دست می‌غلطانند
تا سلسله‌ی جرنگ‌جنگ گره بر دارد

مردن
با دست‌های مکرر که با اضطراب دور گلو رفته‌اند
دست به سوراخ تن فرو کرده‌اند
تا از حضور انسان خویش با خبر شوند

از درخت
از خنده
از خندیدن
از خواب شرمنده‌ایم
از دست و زانو و زیر بغل
از گریه شرمنده‌ایم

چرا هوا به گه کشیده می‌شود از خنده‌های انسانی و این همه از اضطراب خنده
شرمنده‌ایم چرا

دست‌ها رو به زمین نه رو به چپ و راست
نه رو به آسمان که بالا است
همیشه رو به جانب پایین وقتی که خسته‌ایم و
ترسیده‌ایم و
عق می‌زنیم

ایستاد.

یا ایستاده.

با تکه‌هایی از تن چروک خورده و پژمرده

تکه‌هایی از تن نازک در حالتی شبیه پاره‌شدن

از جاهایی زیر پوست چیزی مثل مشتم گره‌خورده بیرون غلتیده

دهن به قهقهه وا

دهن به قوقوقولی قو سحر نخواهد شد قوقو

وا بسته وا بسته وا وا بسته

وابسته می‌شود

از حوالی شمال شرق تا جایی که زمین پیچ می‌خورد درازیم غلتیده

ترسیده‌اند

ورم کرده‌ایم

از مرگ انسانی خود حیا می‌کنید

حالا امید بسته‌ایم که فردا صبح، صبح فردا آبی باشد

و یادمون میاد که آبی همونیه که تا بوده بوده آبی بوده

امید بسته‌ایم که صبح فردا سبز باشد

شاید بنفش

خانم‌های عزیز حاضر در جمع، به بنفش مایل نیستند

صبح فردا نارنجی بادا. بادا. بادا بادا بادا باد

و یادمان می‌از هیچ چی که فردا به شب شب

بعد از این به مرگی فجیع می‌میریم و هر کدام خانه‌ای

مفروش به رسم یادگاری برای جگرگوشه‌ها به ارث وا

می‌گذاریم و زن‌های عزیز خوب می‌دانند که آرزوهای

ابتر به گور نمی روند در همین خانه های مفروش
از سر نو پیر می شوند از سر نو پیر می شوند از سر نو پیر

چیزی مکرر از مرگ مکرری به آدم نازل شد
شده است

گوش از گوشواره آویزان و افتاد تا نوک پستان

دل بیچید

سر گیج رفت

زانو خمید

آسمان بارید

دیوارهای زندان را از نو ساییدند و صیقل زدند و
دروازه اش را وا کردند با صدای خفیفی به هم کوبیدند

و مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ

مرگ مرگ مرگ مرگ

مرگ مرگ مرگ با

مردن برابر است مگر !؟

2004

ول شوم تا ته آن راه که ته این دره ست بی آنکه آویخته باشم از طنابی که نفس را قیچی می کند و بقچه ای بمانم رنگین که ته این دره را نشانه می کند که خالی است پر از بقچه های رنگی که نبض ندارند مثل من که سر قایم داریم توی بغضی که سوزن می زند به گلو که باید ورم کرده باشد تا حالا که ته این دره در سکوت سقوط هوهو می کند عو عو که سر بالا می کنم هو هو دندان می زنم به استخوان پایی که خم مانده زیر بقچه ای که منم ته این دره لای بقچه های بغض کرده که سر بالا نمی کنند و شاهد م با اعتماد کامل. که آرزوی نجیبی است آرزوی عجیبی نیست وقتی می خواهم پر بکشم تا سر این دره قار قار و سر فرو کنم منقار قار جیک جیک بر خاک بمالم منقار که خاک خاک می شود آن ته که ته دره است و آرزوی نجیبی است آرزوی عجیبی نیست اگر به راه بیفتم آرام و با اعتماد و بع بع تا تیغهای یکباره (و این تمام آرزو می بود اگر..) که یکباره بمالد که یکباره تا ته بریزد بیرون و تمام . بع

در زندان

تابستان

در زندان

گرم

گرم

گاهی باران می بارد

چهار خیابان را پیاده می رویم و خیس می شویم

برمی گردیم

لباس های خیس مان را با خشک عوض می کنیم

همیشه

کنار پنجره، گوشی در دست، زنگ می زنیم به بیمارستانی همین

نزدیکی ها

عطسه می زنیم

رفتن نفس گیر است

زیر باران در گرمای تابستان سبز و قرمز

نفس داریم و

اعتقاد عمیقی داریم که آسمان غرنبه جزغاله مان نمی کند

*

پاییز

در زندان

مرطوب

مضطرب

پاییز مضطرب زرد

برگ های خشک مچاله زیر پا خش خش

ایستاده در صف اتوبوس

بی کار بی خیال

برگ‌ها را زیر پا له می‌کنیم
انگار موش لاغری را له می‌کنیم
به دور و بر نگاه نمی‌کنیم
جریمه نخواهیم شد
قانون از برگ خشک توده در مسیر خیابان حمایت نمی‌کند
از موش زیر پا نیز حمایت نمی‌کند
پاییز، ترس زمستان در زندان غوغا می‌کند
*

در زندان، زمستان، خیابان‌ها زمهریر، خانه‌ها گرم
بخاری که نیست اما شوفاژ شبانه‌روز می‌سوزد گرمای ملایمی در هوا
پخش می‌کند
گاهی بیدار می‌مانیم سفیدی روی سیاهی را، یا سیاهی را روی سفیدی
تماشا می‌کنیم
برف می‌بارد شب تا صبح
صبح تا شب
گاهی یخ می‌بارد از هوا
برف انبار می‌شود آب نمی‌شود
پارو نمی‌کنیم
سرسره می‌خوریم
از تپه‌های برفی
یا تالاب‌تالاب از میان برف‌های یخ زده به اداره می‌رویم
با لیوانی قهوه‌ی داغ داغ
*

بهار؟

2004

پدر که آقایی است با کتشلواری نسبتا اتو کشیده
خود را از در هل می دهد بیرون
در را به روی باد می بندد

مادر که خانمی است با دامنی سه انگشت بالای زانو
در خانه می دود از این اتاق به آن اتاق
از این اتاق
به آن اتاق
سایه اش به دنبالش دوان دوان
دوان دوان

ما که بچه هایی هستیم درشت،
و ریز،

توی حیاط
دور تا دور حوض، لب حوض، پشت به آب حوض،
نشسته ایم و خم شده ایم رو به پشت سر
حالا حالا است که بیفتیم توی آب و بخیسیم

پدر که آقایی است با کتشلواری،
از در می خزد تو

مادر که خانمی است با دامنی،
از این اتاق به آن اتاق،
سایه اش،

ما که بچه هایی هستیم
دور تا دور لب حوض
دوان دوان به سوی سفره می رویم

پدر ما را برمی دارد می گذارد پای دیوار
پدر ما را بر می دارد می گذارد روی تاقچه

پدر ما را بر می‌دارد از بند رخت آویزان می‌کند که بخشکیم

ما که بچه هستیم، بچه‌هایی هستیم که آویزانیم از بند رخت

پیش از آن که بخشکیم سنگین می‌شویم و ول می‌شویم روی
آجر فرش حیاط

مادر که خانمی است، دوان دوان

پدر که آقای است، دوان دوان

شهر پر می‌شود از بچه‌های ترکیده

پدر کتشلوارش را تا نیمه اتو می‌کشد

مادر دامنش را روی زانو می‌کشد

با هم ویله می‌کنیم

باد می‌آید باد می‌آید

شهر را جارو می‌کند

خانه را جارو می‌کند

مثل دسته‌ی گل

دست در دست هم می‌اندازد

دست در دست هم که می‌اندازد، در دست پدر هم می‌اندازد، در

دست مادر هم می‌اندازد

توی گوششان می‌گوید: ما بچه‌های نترکیده می‌خواهیم.. ترکیده

..

ما بچه‌های نترکیده .. ترکیده .. می‌خوا .. خوا.. می ..

باد می‌رود

باد می‌آید

ما که بچه‌هایی هستیم بچه
خانماقاآخانم‌هایی از آب در می‌آییم باد کرده

مادر که خانمی است، دق می‌کند می‌میرد
پدر که آقای است، دق می‌کند می‌میرد

ما که باد کرده‌ایم ترک می‌خوریم و خانماقاهایی می‌شویم ترک
خورده

باد می‌آید

باد می‌رود

باد می‌آید

باد می‌رود

2004

چرایش این که از خ حالِم بد می شود

و. و. من. من. از. از. خ. خ. و. و. ح. ح. حالِم. حالِم. خراب. خراب. می شود.

آمد آمد

با خار با خار

با خون با خون

به شهرهای های

به شهرهای های

جوانی جوانی من من من من

آمد آمد با خون با خون با خر با خر با دسته دسته خار خار

شهر شهر جوانی جوانی من من من من زیر ذلِ آفتاب تابستان تنبید

حالا تو از این خون باران بیار و من از این خون می بارم باران

این همه سوزن با سر فرو در اینهمه سیسنبر بوی بهار در هواهای بی سر و بی دستی می پراکند

و و من من از از خ خ و و ح ح حالِم حالِم خراب خراب

هوا هوای تابستان است

یعنی میوه داده‌ایم

بوی سیسنبیر سوزنسوزن

یعنی که ریخته‌ایم و از دست به دامن افتاده‌ایم از دامن به دمن غلتیده له شده‌ایم زیر پاهای دوان دوان

کجا؟ کجا کجا؟

سرم برای همین می‌چرخد از دور گردنم بیرون

سرت برای همین می‌ریزد از لای لب‌هایم بیرون

یک دو سه چهار

می‌زایم

یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه

می‌زایم

جمعه‌ها؟

خون جای بارون از دهن فرهاد روی دامن من قلب‌قلب قلب‌قلب

من که خل‌ام سر شیرین را می‌گذارم روی گردن فرهاد و می‌فشارم به سینه لب‌هایش را با سر انگشت وا می‌کنم تو می‌روم

اگر نکنم یعنی دوباره دیوانه می‌شویم و سر به بیابان دوباره و این شکوفه‌ها را کجا؟ زیر خاک؟

حالا حالا من من نگاه نگاه می‌کنم کنم

به شهرهای جوانی‌ام که تاول زده در هم می‌جوشند و بستنی لیس می‌زنند و دست‌های بریده را به می‌چهای بریده می‌دوزند و قد می‌کشند تا سر درخت گوجه سبز می‌چینند

2004

خارق پوست

کاسه باید مسی باشد، یا چینی . صورت باید رنگ پریده باشد، یا گُر گرفته . و در هر کدام از این احوال، باید مات باشد، یا مبهوت .

چشم‌ها خون گرفته باشند، یا به زردی نشسته . فراخ گشوده باشند، یا پلک بالا فرو افتاده باشد تا نزدیکی‌های پلک پایین .

کاسه روی زانو باشد، محفوظ بین دو دست، یا بالا آمده باشد، روی دو دست، تا حوالی چانه . اشک‌ها باید بلغزند، از برآمدگی گونه، تا انحنای چانه، و فرو بیفتند درون کاسه، یکی یکی، یا به هم پیوسته .

و پیوسته را ه بگیرند از چشمخانه تا کاسه . کاسه که لب به لب شد کاسه‌ی صبر لبریز است . چشم به هم زنی، دست به هم می‌کوبی . سر به عقب می‌خمانی، به جلو بر می‌گردانی . جرنج جرنج دست‌ها و پاها ... که دست می‌سایند و تپیا می‌زنند... بر می‌خیزد صدا به هوا.

از دیوار بیرون می‌زنی ... دوان دوان ... پر می‌زنی تا ته آن راه که پیچ خورده زیر یک طبق آسمان . نفس تازه می‌کنی، پشت به دیوار یا به درخت، می‌نشینی گوشه‌ی اتاق، یا گوشه‌ی مبل گوشه‌ی اتاق . سر باید خمیده باشد روی سینه، یا کج روی شانه . چشم‌ها دوخته باشد به روبرو، که از پس پشت حافظه راه کشیده تا مقابل چشم . گاهی صدایی از سینه بیرون بیاید، یا نفسی بلند . باید که ببینی یا بشنوی، یا ببینی و بشنوی . کاسه را بالا بیاوری تا حوالی چانه . اشک‌ها قطره قطره .. کاسه که پر شد کاسه‌ی صبر پر است . کاسه را به دیوار می‌کوبی . از جا می‌جهی

2004

ما نازک بودیم دستی که ما را می خورد زمخت بود

ما زیبا بودیم دستی که ما را می خورد زشت بود

صدامان که در می آمد آواز می خواندیم حزین
به پا که بر سر ما می فشرد، هشدار می دادیم: نترکان زیبا را

حالا و اینجا لانه ی زنبور است وزوزوز نیش و عسل دارد تهران که دیروز باغ سینما بود و شیراز که باغ حافظ بود و مشهد که باغ انار بود و ارومیه که باغ انگور بود و اصفهان که عکس باغ در آب بود و کرمان که باغ چشم بود و آبادان که باغ آتیشا بود و تبریز که باغ شهريار بود و رامسر که باغ بيکيني بود و من که هيچ ندیده بودم زیرا جایی را نمی شد دید درها بسته بود روی کوچه ها

ما کلید خانه ی خود را می خواستیم از خدا

ما کلید خانه ی خود را می خواستیم از خدا و از ایشان

ما کلید خانه را می خواستیم زیرا

1- ما را در خانه حبس کرده بودند

2- ما را به خانه راه نمی دادند

3- ما را گرفته بودند و راه نمی دادند

4- ما را ول کرده بودند و راه نمی دادند

ما کلید را می خواستیم و

دست هایی که ما را می خورد زمخت بود و

ناخن های دراز داشت و

دیده بودیم

ناخن ها را

شنیده بودیم از پوست های پاره که ناخن ها دراز درازند و برق می زنند

این صدا که بر سر ما می ریخت با صدای این همه پا که ناگهان هجوم

می آورد به حمله روی سنگفرش خیابان های لخت سیمانی دراز در قلب ما گریپ می
گریپ می گریپ و این صدا و این و این و این و این با هم

ما گشنه بودیم
دستی که ما را می خورد سیر بود

ما خوب بودیم
دستی که ما را می خورد بد بود

می رقصیدیم مثل آب که از چشمه می تراود به ناز
دستی که ما را می خورد شالاپ شالاپ به آهنگ مهیب پا می کوبید

مهربان بودیم

دستی که ما را می خورد بد بود بد جنس بود بد اخلاق بود

خسته شدیم از این همه که ما را به دندان کشیدند خوردند به دندان کشیدند خوردند به دندان
کشیدند خوردند

صدای ما زیر پایی که روی شهر راه می رفت بلند شد
صدای ما زیر پایی که روی شهر می رفت کلفت شد

جیغ شد
گریه شد
هوار شد
عریده شد

ریختیم بیرون همه را ریختیم از شهر بیرون دستی که ما را می خورد را ریختیم

ما حالا ماییم
حالا فقط ماییم
خود ماییم

ما را می‌خوریم ما که هنوز همان هنوز همان هنوز

حالا کسی نیست ماییم هستیم ماییم این که هستیم همینیم که هستیم
درد که می‌گیریم از این می‌گیریم که به دندان جگر ما را می‌کشانیم از سینه‌ی ما بیرون
نوش که می‌کنیم خون جگر را از سینه‌ی ما نوش می‌کنیم خون جگر را

ما دردییم درد ماییم
خون و جگر را به دندان کشیده از سینه‌ی ما بیرون جویده به دندان فرو برده‌ایم به شکم
که سینه و جگر و دست و دهن، دور گلوئییم

پاییم فشرده روی سر ماییم

2005

من در را می بندم تو در را ببند

در زمستان اتفاق می افتد

سرما

تن را

به جستجوی تابستان می کشاند

پیدا می کنیم

پیدا می کنیم

در گرما گرم هرم هماغوشی عرق می ریزیم و می ریزیم مثل برگ خزان روی دامن پاییز

زرد می شویم

زرد سفید می شود

برف پهن می شود تا چشم کار می کند

چشم خسته می شود

برمی گردیم چشم می دوزیم

زرد، سفید که می شود، به تابستانی آن سوی آغاز پاییز آن سوی آغاز زمستان، چشم می دوزیم

سرما آغاز شده آغاز می شود آغاز می کنیم به لرزیدن

چیزی مثل تابستان

دوباره می کشاند ما را کشان کشان به زمستان

یخ می زنیم

این زمستان، در زمستان اتفاق می افتد

نه دست‌های نه گونه‌های نه سینه‌ات نه صدایت نه هیچ هیچ هیچ
ما از این سربالایی بالا نخواهیم رفت با هم با هم فرو نخواهیم غلتید

یک بار برف باریده

پستان‌ها شکل پستان‌هایی که از پستان بودن خسته‌اند
از آن یکی پستان هم‌خانه هم خسته‌اند
از سر به جانب بالا داشتن هم خسته‌اند
از دست‌های گرم کاسه‌ای هم خسته‌اند
و دوست دارند خم شوند رو به جانب زانو‌ها سر روی زانو‌ها بگذارند و کش بیایند و ملس
باشند

پستان که خسته باشد من مرده‌ام شش بار و تازه شاید بیشتر
و بیشتر از همه از این می‌ترسم که از تو می‌ترسم

ما با هم از هیچ دره‌ای هیچ هیچ از هیچ دره‌ای هیچ
و این زمستان و پستان که دراز می‌شود روی ران‌ها و خم می‌شود از سر زانو و از لای دو زانو
سر می‌کشد درون دهانی گرم
من را به من می‌دوزد و شیر نمی‌دهد شیر می‌نوشد و این زمستان با من زمستان نخواهد بود

2004

به مرده که دست می‌کشی زیر دستت نفس نمی‌کشد. سرمایش که به دست می‌نشیند نمی‌نشیند. چشم‌های مرده به جستجوی دست روی پوست نمی‌دود. چشم‌های مرده وا که می‌ماند خیره می‌ماند. بسته که می‌شود بسته می‌ماند. مرده دست به چیزی نمی‌مالد، نه به خود نه به خاک.

من که بمیرم دست نمی‌مالم.
به صدایی که از دور می‌آید یا از پشت سر گوش نمی‌دهم.
پشت سر، پیش رو ست، پیش رو پشت سر است و روی من به هیچ طرف نیست وقتی که چشم‌هایم از چشم خالی باشد و از هر طرف هیچ طرف را نبیند.
همین هیچ که سنگین‌تر از همه چی است مرده است.
مرده هیچ نیست. و همین که هست هیچ است که نیست. همین که زندگی است هیچ نیست وقتی هیچ باشد.

هیچ، همین مرده بودن است.
زنده بودن هیچ نیست اگر که هیچ از این دست مالیدن و گوش سپردن و چشم چرخاندن نباشد. این لیوان شیر که ریخت و پا و دامنم را خیس کرد، مال من است. لیوان شیر من است. حالا که مرده‌ام این لیوان و شیر و دامن و پا و خیس مال من نیست. من که نیستم، لیوان شیر، که هست، مال من نیست. من مرده‌ام، لیوان شیر، مال من نیست.
مرده که هستم شیر مال من نیست.
من که هستم وقتی که نیستم مال من نیست.
من که هستم وقتی که نیستم من نیست.
نیست همین است که هست.
همین است که نیست.
همین که هست نیست.
همین است که نیست.
همین منم که نیستم حالا و از حالا من نیستم و از حالا تا بعد، هر چه هست نیست. هر چه هست هست.
من نیستم. من نیستم هرچه هست هست. من نیست. مال من نیست.

ناگهان یک قدم از همین جا به هیچ کجا بر نمی‌داری و هیچ چیز از حالا به بعد هیچ چیز نیست. بعد دیگر بعد نیست. همین است که هست. همین که هست نیست. مال من نیست. من نیست. من همینم که نیست. حالا دیگر نیست. بعد دیگر نیست. دیگر هم دیگر نیست. نیست هم نیست. نیست نیست. هست نیست.

دست که می‌بری که ببینی چیزی هست، یا چیزی نیست، دست نیست. چیزی نیست. هیچ چیز نیست. هیچ
نیست. نیست هم نیست.
نیست نیست.

2004

تنم

مال پاييم

مال دستم

مال دلم

مال سرم

مال چشمم

مال خودم که قيچی بردارم

تکه تکه کنم

تکه تکه سوراخ کنم بيندازم دور گردنم به هم بخورم

2005

وزیر کار نمی آید
من یک بار می آیم
یک بار دیگر هم به زحمت می آیم
وزیر نمی آید از دست من دیگر کاری بر نمی آید
گریه ام می گیرد همین حالا که یادم
می آید باز هم کاندوم را من خریده ام و
او دستمالی شده اش را روی زمین انداخته

این طرف زمین است

این منم

این طرف آسمان

پیچیده دور تنم پوست، سفید است

پوست را پاره کنی قرمز م

گوشت را پاره کنی سفیدم دوباره
استخوان عاج

لق می خورم

این تویی

که همراه من آمده ای
لبهای شیک قلوه ای داری

بغلم کن

جوری بغل نکن که شاخ درختم من انگار و تو آغوش نازکی داری

جوری بغلم کن که انگار نازکم من و چسبانده ای به سینه ات سینه ام را لالایی می خوانی خوابم کنی که
همین جور روی سینه ات باشم

دستت را فرو کن توی کسم از دهنم بیرون بیار
این جواری
و این جواری روی سینهات بگیر

انگار انگوی پهن مصری به دست داری و دستت را حمایل سینه روی شانه داری

دور خانه راه برو بشور بساب بپز بیرون برو آبجو بخر
دستت را هنوز حمایل سینهات داری با من و فرمان را بچرخان و در را وا کن و لیوان را پر می کنی به
دهان می بری و خوابم کن
من عاشق توام
بگذار دستم
روی پستانت باشد
بمالاند
بگذار سرم روی سینهات باشد دندان بزند
من عاشق توام
لای آسمان و زمین
چسبیده به سینه ی توام

آسمان این طرف
پایین آمده
آبی هست
کبود شده

این طرف زمین
ورم کرده
سوراخ هست
تاول زده
غبار گرفته

این منم سفید
سفید را پاره کن

قرمزم
قرمز را پاره کن سفیدم استخوانم لق می خورم می لرزم یک نفس ور می زنم عاشقم
هم عاشقم هم پناهنده ام

هم عاشق توام هم عاشق وزیر کار

هم عاشق نخست وزیرم

زانوهای گرد نخست وزیر

پهن

مثل، "چه گردوهای پهنی با کرک زرد!"

چه زانوهای

هم عاشق رئیس جمهورم که شاه نیست اما سایه‌ی سرد خدای آسمان ست در کشور متبوعم

هم عاشق رئیس جمهورم که سایه‌ی سنگین خدای زمین است در کشور مطبوعم

اما عشق من تویی

حتی وقتی زانو نداری

یا داری و زمین زده‌ای

من عاشق توام

از من نترس

من از این چیزها نمی ترسم

ریزم در شتم اخلاق گندی دارم ایمان پرتی دارم فرشته‌ها لیم را می کشند پلیس گیسم را می کشد

از جهنم بهشتی دور آمده‌ام

مدارکم را دریده‌ام و ریده‌ام

اینجا که رسیده‌ام عاشق شده‌ام

عاشق تو

آسمان

زمین

پوست پاره

گوشت پاره
استخوان لقلقه
وزیر کار
و قانون
قانونِ حاکم

قانون حاکم خوب است خانم است متین است مذاکره می کند مرا از دست خودم می گیرد
آویزانم می کند از ساعت
تا دور تا دور ساعت بدوم دور تا دور ساعت بدوم دور تا دور

از تو می خواهم آویزان باشم از تو از تو از تو

می خواهم می خواهم

می خواهم بدوم دور تا دور، دور تو، دور تو، از تو آویزان باشم

اما نخست وزیر که قانون حاکم است و

مرا می خواهد

نمی خواهم که بخواهم تو را

زیرا که آن رئیس،

رئیس جمهور،

شاه است و

شاه خداست و

خدا خانه نیست و

قانون حاکم گرسنه است

گرسنه‌ی هر دوی ما خوشمزه‌هاست

تا مرا نگاه می دارد اینجا

تا مرا برمی گرداند آنجا

دوستمان ندارد، این را من خصوصی به تو می گویم، دوستمان ندارد

وقتی تو

دستت را فرو می بری اینجا

از اینجا بیرون می‌آوری دستت را
حمایل سینه‌ات می‌کنی با من و سرت را خم می‌کنی لب گوشم به گوشم می‌گویی:
Gonjesh'kak'e ashi mashei
Lab'e boom'e maa nashein

جایی برای نشستن کجا بهتر از ساعتی که از ساعات است و نزدیک‌های غروب است

از این خط به پایین چرا رنگ نمی‌کنیم؟ بیا رنگ کنیم؟ و با لحنی جدی از زبان تو به آخر این حرف
می‌شود، نمی‌شود؟ افزود که تو
اصلن مایل نیستی
اصلن مایل نیستی
مرا با همان صورتی که
من می‌خواهم
روی سینه بگیری

می‌شود دیالوگ دو صدایی ما را در زمینه‌ی سرایت هویت فرد و سلیقه‌ی تک-مقصد و خویشاوندی آن با
دوم شخص - که اگر از آن طرف نگاه کنی شخص اول است - و اشخاص نامشخصی در پس زمینه،
ادامه داد.

این دیالوگ ارتباطی به وزرا،
هر دو رئیس جمهور،
تجانس امور پناهندگی
با امور شخصی پناهندگان ندارد. نقطه.
اما پناهنده به دلیل موقعیت در هم رفته است. نقطه.
پناهندگان به پناهندگان پیچیده است، ویرگول، و درهم است انسان در موقعیت. نقطه.
کپی اطلاعیه به رئیس دفتر ابلاغ نشده است

، ، " " ، ؛ ، ؟ < />

نشانه‌ها را تأکید کردم
تمام نشانه‌ها را توصیف کردم
زیر این جمله گریه کردم.
سرم درد می‌کند. برای همین که سرم درد می‌کند گریه کردم.

تمام نامه‌ها را اسکن کردم.

سه بار ایمیل کرده بودم، سی سی به تمام دفترهای رئیس دفتر. رئیس دفتر، تازه آغاز شده است. من عاشق رئیس دفتر هم هستم. هم عاشق توام هم عاشق رئیس دفتر که تازه شده است و بازویی دارد دراز، پوشیده از کرک زرد و ایمیل مرا جواب نمی‌دهد. گریه کردم زیرا همین که ایمیل مرا جواب نمی‌دهد مرا در موقعیت ساده‌ای قرار می‌دهد که سخت است

انسان در موقعیت

در موقعیت من !! (من کی ام ؟ یا، من کی است ؟ یا کی من است ؟) نیست. نقطه.

گذاشتن این نقطه در هر جای خط کار آسانی است. شاید بیجا باشد، اما آسان است. آها. و نقطه. و تمام.

کار آسانی نیست.

این نقطه را نمی‌شود گذاشت هر جا که سر سرسام می‌گیرد و حالت، که به آینده باید برسد، به هم می‌خورد و دیگر عاشق هیچکس نیستی و عشاق تو همه تو را به جهنم. راست می‌گویم. ولت می‌کنند. به جهنم. لق که نمی‌خوری چون ماتت می‌برد. این تو نیستی که ماتت برده این منم که ماتم برده. تو مثل من ماتت نمی‌برد. تو اصلن نمی‌دانی مات چگونه می‌برد وقتی می‌برد. و دست‌های من خالی از هرچه از دست داده‌ام. حالا تو نقطه بگذار. یعنی که آخر خطی. این این خط به آخر رسیده است. اما دلت هنوز می‌خواهد برگردم سرم سرم را روی بالش خودم بگذارم و پرده را بکشم. اینجا که خانه‌ی من است ؟ خانه، اول خط است. شاید تا آخر خط چند تا را خط زدی. می‌رسی به جایی که آخر خط است. رئیس دفتر ایمیل می‌زند. نامه‌ات را گرفته است. رئیس دفتر، عاشق من است. عاشق عاشق من است. ایمیل مرا گرفته است و نوشته است:

Dear Msz. Dear Msz.

Darling dear Msz.

We love you

We've fallen in

Fallen for you

You're a beautiful beautiful you

Coal black eyes, arched eyebrows, lips most supersaying

And your Persian neckline gurgling Farsenglish endearments when we've pressed you dearly to our breast

Give us tale and details, and de-tales

How did you manage to burst in to our life ?

Of course, we feel partly dismayed
but it will be alright
we'll be happy in no time
soon

اگر بخندید دلم شور می زند. اگر نخندید دلم شور می زند. دلشوره دلشوره از سرم دست بر نمی دارد

Dear Msz. dear Msz., Mr. prime minister urges you
to love us
more

give more
details
and if
only if
in the name of love
and god's grace
and the law
and our expert staff
and honorary honourable members
...sorry ,cant' go on

we can't, therefore we are

such shame
take some Anti D
with you
honestly
you
made our life
harddsh

For what we've got we've worked hard
To give it up ?
We have worked for this *love for this love for this love we're feelin*
&this gun-powder-blue sky
&the rail-roads shimmering under the sky

&the trees ,green, tall staring up at the sky
&shopping malls, so warm, so cool, with interior, blinking stars

sorry Miss, you're a sweet, sensational ,rueful refugee, but Do Not touch the trees .

Thank you.

yours truly
L .Lowe

Prime Minister of your delicious country

p.s .you're very much loved dear Msz .

But please don't touch the trees
and so the light bulbs
You See, We Have Worked Hard

p.s .let some immigrants volunteer to investigate the meaning of sky in the gov .
Memos; we tend to use it a lot

می گویم

Hah, what's not to understand

I understand If

What you understand

و من نمی دانم
که ساکت از در رفتی تو
در نبود دست و آغوش
رئیس جمهور
از همه عاشق تر
من عاشق نخست وزیر
با وزیر کار کار می کنم

وزیر کار با من کاری می کند
کار، مرا هدیه می کند
من کارم را هدیه می کنم
او کارم را به من هدیه می کند
من کارم را به او هدیه می کنم
او کارم را به من هدیه می کند

هم را بغل می کنیم و اظهار امتنان می کنیم
وزیر مهاجرت برای گنجشک‌ها دانه می پاشد
و دست تکان می دهد
با او کاری نداریم
تو اینجا نیستی

به دلیل موقعیتی که انسان را در موقعیت قرار می دهد
در هم پیچیده‌ای

تو در گفتن گفتنی، و گویان سرت می چرخد این طرف من، می گویی :

"عروس کدامیک از خاطرات خسته‌ی خود بودم"

"چیزیم نیست و نه خریدارم"

و می گویی، "خریدار هر شش‌ام"

بعد سرت می چرخد طرف من

بعد سرت می چرخد

سر من می چرخد

چرخم من ؟

چرا من چرخم ؟ من چرا چرخم، می چرخم ؟

و هیچ نمی گویم

ساکت

وزیر کار نمی آید

من پناهنده‌ام

بیمه‌ی درمانی ندارم

کاندوم را هم من می خرم

وزیر کار نمی آید و می گوید که شاید دفعه‌ی بعد بیاید و تشکری می کند و

از جا بلند می‌شود و برود ؟
کجا برود ؟ آبرویم می‌رود که وزیر کار نمی‌آید و کاری از دست من

دستم هم خسته است
خودم هم خسته‌ام
از چیزهایی می‌ترسم که چیزی نیستند و با یک قرص بر طرف می‌شوند، اما سر به سرسام کشانده‌اند
فاصله‌ای نیست بین من و آن
می‌توانم
اگر بخواهم
بپریم آن

طرف

آن طرف
چیزی نیست
زمین
چیزی نیست
آسمان
پاهایم راه که می‌روند، می‌روند و به جایی نمی‌خورند
آن طرف، این طرف اینجاست
و آن قدر بی‌دلیل است که
از نگاه داشتن معاف می‌دارد
گوری نیست و هیچ کدام ما دراز نیستیم و راه می‌رویم به جایی نمی‌خوریم

ساقی قهرمان

18-01-2005

ادامه دارد

چرا شب بی‌آسمان کرمان روز بی‌مزه ای است ؟
چرا آسمان کرمان خار دارد و خارها چرا از آسمان دلنگان‌اند و به گونه‌ی ما می‌خورند ؟
کرمان چرا از آسمان تورتو بیرون نمی‌رود ؟
رامین چرا زخمی کرمان است و زخمی کرمان است ؟

کرمان چرا مرا به رامین ادامه می‌دهد و می‌رسم به هوایی که کرمان نیست ؟
or is indeed my own teeny weeny danlgling Prim Minister who is so aint, or is
or aint mine

تا وحشت شب اندکی کم شود وحشت روز اندکی کمتر شود لبخند بزن به روی زمین
گاهی بخواب روی زمین

زمین را بغل کن ماچ کن دستت را فرو کن لای لایه‌هایش و نازش کن تا ریشه‌های درختانش از جا به جا
شوند و سر بتکانند و آماده باشند که سر شاخه‌ها را با خبر کنند که خم شوند روی تو نازت کنند و از روی
زمین بلندت کنند و از شاخه‌ای آویزان کنند و ثابت بدهند و ثابت بدهند و چشم‌هایم را که وا کردم سرم
گیج رفت بستم و از طناب پایین سریدم و رفتم دوباره زمین را زیر و رو کنم

2004

بانوها

آن جا را

که علف از زمین ستاره از آسمان نگاه می کند و کسی نیست

کسی نگاه نمی کند ببیند چرا گلویم را نمی گذارم روی این تیغ

می خواهم برای نشستن

جای روی زمین را می جای زیر زمین را نمی از جهان بیرون می از زمین بیرون نمی خواهم

تیغ از تهران می زند تبر از تورنتو می زند گوش که ندارم اگر با این انگشت

صدا را به گوش سر فرو کنم که تیز است و

خششششش می کشد صدا خش

با شین ای که شیرین هم هست شور هم هست شادیانه هم هست

با خ می آید از خود بیرون می رود خشششش

دیوانه دورم را بسته جهان رها نمی کنم

این جا کجای جا است ؟

می بینم

سیاه می بینم

من نمی بینم من این دیدن دیدن را می بینم

سفید می بینم

جدا جدا می بینم نمی بینم در هم بروند یا رفته باشند

وقتی می بینم، مریضم، سرم گیج می رود

نارنج نارنجی را آبی سرخابی را سیاه سفید را با هم می بینم

چون سرم گیج می رود مریض احوالم در هم می بینم

حالم که خوب شد از هم جدا می مانند جدا جدا از هم همه

خواهرت را از شاخه‌ی اقاقی بچین زیر زبانت بگذار زبانت را چرخ بده بسم را ببر روی زبان

خواهرت را بمال به سق دهان تا پاک و پهن شود موهایش را تف کن

جهان سر این کوچه ما را گم می کند

تا من از کدام پاسبان سراغ کدام زندگان را بگیرم قلبم گرپ گرپ بکوبد به میله‌ها که همین حالا

روز صد هزار سال از روی شب پرید

یک پنجه رنگ آبی به صبح می مالد پدر قحبه‌ای که از بی رنگی رنگ وا نمی شناسد

حواله به نارنجی دادم گفتم آبی رنگ مرده‌ای ست کبود از وحشت شما

گفتم آبی مرده‌ای ست رنگی سیاه از سرمای کوچه‌ای که جهان، سر آن، رد ما را گم می‌کند تا پاسبانی
ته

کوچه‌اش سبز می‌شود

از شما که بیرون نمی‌شوم از جهان که رها نمی‌کندم بیرون

دورم را گرفته دیوانه از خودش پیرس چرا نمی‌گذاردم به زاری

دندان‌های همه از همین جا که دهانشان شروع می‌شود ریخته به دهان رودکی

ما کوه می‌کنیم تا حافظ را از زیر این غزل بیرون بکشیم بنشانیم کنار این روی غزال ناب

مهدی اخوانمان را برداریم بتکانیم بیاویزیم از هلال ماه معصوم

زیر گلویتان از همین سوزنی‌های سمرقندی خودمان چند؟

با*با را اگر بگذاریم کنار شما مثل سیگار به لب می‌برندش رفقای کمر باریک لای دو انگشت

دودش به چشمم که چشمم سفید است

اگر بگردیم همینجاها بییم

اگر نگردیم همین جاها بییم

پشت تورنتو ایم

پای تهرانیم

شما شهرزاد قصه گو که نیستید، هستید؟

کورید؟

نمی بینید؟

شاه

تیغ را

امشب

مثل دیشب

به خاطر شما که شهرزادید و از با نام و نشان هایید

از بانوان دریغ فرموده

آیا شما چه چیزتان بهتر از این همه بانوی ابرو کمان گیسو کمند کمر باریک

که پشت این در نوبت گرفته منتظر آن تیغ

که بر فرق فرو می نشیند زیرا

زیرا مقبول تر از همه همان که تیغ شاه گلویش را بوسید و گردنش را تف کرد؟ چرا؟

جواب این تن نخریده و گلوی نبریده و دامن ندریده و زن نپسندیده و پهلوی پاره نشده و متاع روی دست مانده به گردن شماست؟

حالا شما بگوئید ما گوش می‌کنیم چشم

ما از خدا درخواست کرده‌ایم

به دفعات

که سرش را بتراشد موهایش را بریزد به جهنم

یا همزمان با زمین عتصاب قضا کند

که شما را رها کنند

شما ؟

کورید شما ؟

جهان شما را از کجای جهیدن پرت کرده به این تیغ ؟

حالا که این پرتاب از شما مای شما را پرت می‌نماید به این جای پرت

تیغ از کجای ما بیرون می‌زند به این جای شما ؟

این جا کجای گلوست ؟ ما از کجای همیشه لب به لب این کوزه می‌گذاریم اگر گلوی کوزه لب به لب آب

نیست و کوزه را به سر دوش می‌بریم، چرا ؟ وقتی که کوزه لب به لب آب نیست ؟

قصه را گوش می‌کنیم همین امشب ؟

که تا به صبح اگر نرسید شب خوبی بود؟

آیا شما به شهادت آمده‌اید؟ یا رسیده‌اید؟

شاهدید که ما در این قصه‌های تلگرافی هر روز به شهادت این همه را می‌دهیم؟

می‌دانیم امروز روز هفت و بیستم گرسنگی است؟

امروز روز هشت و بیستم گرسنگی است؟

امروز روز از همان اول گشنه و جوع داشته و روز از اول؟

ضعف می‌رود دلم شما هم گشنه‌اید؟

یا شاهد گرسنه‌اید؟

یا شاهدید که این گرسنگی این جاست که هست؟

به شهادت آمده‌اید؟

یا رسیده‌اید؟

ما کجای این جاییم؟

شما چرا این جا که می‌رسد نمی‌رسید؟

تا همین خط آخر که ما رسیده و -

ورق بزنییم؟ از این جهان؟

که می‌جهاندمان از خود بیرون

از خاک بیرون

فرو می کشد ول می کند آن زیر

می ترسم این زیر

ای ها خود از این می ترسم ترسشان گرفته

کورید شما ؟

شهرزادید شما ؟

هزار شب هزار بانو نشسته دو زانو سر کرده اند منتظر شاه

قصه ی شما به سر نمی رسد و آخر سر

تنها تنها به شاه می نشینید شبیه بانوها

شاه را به زاده مکرر می کنید و

لب تیغ را لای دو لب قایم می کنید و

و از خود به در می شوید و در می روید که تیز است لبه ی تیغ تیز ؟

این چه قصه ای ست ؟ شما چه می گوئید ؟ به ما چه می گوئید ؟

ام روز

خدا

که

پشت میله‌های پشت دیواری از حال رفته دلش ضعف رفته گشنه کودکی شده بیرون از شکم ما ما را به
حال خود گذاشته ما خود به خود شما را شماره می‌کنیم از سر تا پا به شاه نشست به تکرار شبیه بانوها

ام شب

این در را وا می‌کنیم آن آغوش را می‌بندیم این قصه را نمی‌گویی آن تیغ را چکار می‌کنیم؟

ما تیغ را چکار می‌کنیم؟

قصه را چکار؟

ما* ما را چکار

2005

1

گوش به چشم نمی‌آید
چشم به گوش نمی‌رسد
دل به دست نمی‌آید
دست به دست نمی‌رسد
زانو به زمین می‌ساید زانو
شانه می‌رسد به زمین
سر به زمین می‌نهد سر
دست به زمین می‌مالد دست
چشم به زمین می‌دوزد چشم
پنجه‌ی پا به زمین می‌خراشد
دست روی زمین چنگ می‌شود
دهن وا می‌شود رو به زمین
دندان به زمین می‌زند دندان

وقتی که از راه می‌رسد اینجا که من زمین می‌خورم هر بار دوباره و گریه و این چیزها و عق زدن و هق هق و
همین چیزها و
و پیدا نمی‌کنم

2

گوش به چشم نمی‌آید
چشم به گوش نمی‌رسد
دل به دل نمی‌گیرد
دست به دست نمی‌خورد
زانو به زمین می‌زند زانو

شانه شانه می‌مالد به زمین

سر به زمین می‌زند سر

دست به زمین می‌زند چنگ

چشم به زمین می‌دوزد چشم

پنجه‌ی پا به زمین می‌خراشد

دهن وا می‌شود

دندان به زمین می‌زند دندان

وقتی از راه می‌رسد این جا

وقتی به زمین می‌خورم اینجا

هر بار دوباره

و گریه و این چیزها و عق زدن و همین چیزها

من که منم چه می‌خواهم از این چیزها؟

2005

چیزی شبیه جان را به چیزی شبیه لب رسانده

با یکی که باشم عشق نمی‌کند

من می‌کنم عشق نمی‌کند

عشق اگر بکند با من که یکه‌ام می‌کند

دو تا که هستیم نمی‌کند

من که می‌کنم عشق نمی‌کنم

عشق که می‌کنم عشق را نمی‌کنم

وقتی که می‌کنم منبازی می‌کنم

عشقبازی نمی‌کنم

عشق، بازی نمی‌کند عشق می‌کند اما بازی نمی‌کند

اگر بکند، عشق نمی‌کند

عشق، عشق که می‌کند بازی نمی‌کند

یکه که باشم و یکی یکی که باشیم عشق می‌کند یکی یکی می‌کند

می‌نشینیم یا نمی‌نشینیم یا نشسته نشسته دراز می‌کنیم خود را به آن طرف که آفتاب رفته است و این طرف که رفته است و سایه، سایه انداخته دراز در خط آفتاب، که رفته و سایه که انداخته سایه را، و هر کدام از آن طرف که هستیم و آن یکی نیست که باشد، انگشت‌ها را از خواب بیدار می‌کنیم عشق می‌کنند

ما در دو سوی دو راهیم و بی سبب در دو سوی دو راهیم زیرا راهی که می‌شویم هر یکی یک راهیم و هر چند هر از چندی به راه روانیم، اما به هم نرفته‌ایم و به هم نمی‌رویم و به هم راه نداریم و هر کدام به دیواری از اتاق خانه‌ای تکیه داده‌ایم که به آن یکی اگر راه داشته باشد، و راه اگر همراه باشد، و به آن دیگری که آن سوی آن یکی است، راه بکشند، عشق نمی‌کند

می‌کند اما عشق نمی‌کند

عشق با یک فقط عشق می‌کند

چشم بزند
سر بزند به آن جا که زبان میزند
از هر چه سر میزند تن بزند
تن که میزند دل بزند
دل دل که میزند جار بزند که این سسررم رفت این سسررم رفت این سرم سر رفت
سر، که رفت، از دل، زده باشد و از دست و سینه و من و لب، دلزده باشد
از جا بر آید که بیاید به هم بزند

پا بگوید به زمین از اتاق بیرون بزند بزند به آن اتاق روتختی را پس بزند
خف کند زیر آن روتختی نفس بزند ول شود بی که چکش به من به تن من

نشسته می مانم در همه ی احوال و نگاه می کنم این

می خندم این

من نمی کنم این

عشق را نمی کنم

منبازی می کنم من نمی کنم بازی نمی کنم

اسم آن چیزی که عشق می کند عشق را، منم

چشمها و پاها را سر زانو و بازوها را می گذارم زیر باد پنکه هر کس از راه برسد از
خواب می پریم جیغ می زنم که جانم را به لب رسانده اند و اند و به لب، به لب رسانده اند و اند
و ...

غیب می شود از پیش چشم خالی می شود دست از چنگه ی مو
می مویم می گویم به لب به لب رسانده به لب رسانده به لب رسانده

چیزی شبیه جان را به چیزی شبیه لب رسانده

به لب رسیده چیزی

از من چیزی به لب رسیده به این لب رسیده

لوله می شوم از زیر باد پنکه بیرون نمی شوم
حالا نمی شوم
اگر بشوم عشق، عشق می کند
چرا بکند؟ من نمی کنم عشق چرا بکند؟ چی را؟ کی را؟

2005

عشق و عود

دوستت دارم با انگشت‌های موقر می‌گایی عود را

می‌مالی ترانه را و تخم را به عود

عشق می‌بازی با عود با انگشت‌های موقر

عاشق توام توی بغل تاب می‌دهی عود را می‌خوابانی روی پا

تو مادر چاک خورده‌ای فاعلی پسری پدری آوازی تو

آواز تویی همینی که می‌کنی آواز

من. عاشق.

فرقی هست در میان و در میان و در میانه فرقی هست

آنگاه که وا می‌ایستی میان اینجا و حالا

آنگاه که بر می‌خیزی از جا

آنگاه که می‌روی از این جا از این جا آنگاه که می‌روی دور

بعد می‌کنی ناگهان می‌کنی ناگهان می‌کنی ناگاه

آنگاه که می‌گویی و می‌گویی نه، از اول

من. عاشق.

و سپس می‌کنی

و پس از آن میان حالا و این جا آینده را هل می‌دهی به گذشته مرده‌ایم نمی‌بینی؟

چرا چشم‌ها کنم؟ تویی خود تو

وقتی نمی‌کنی و نمی‌کنی و اصلاً نمی‌کنی هیچ، چه فایده‌ها کنم چشم

و می‌کنی پس از آن

نگاه نمی‌کنم اوایی؟

نگاه می‌کنی اویم؟

می‌گیرد توی بغل خرمن دف خوشه‌ی عود

توی بغلش دلبر پچیچه گر می شونند به شیون

می زندش که گریه کند که ول کند که برود که برود که ول کند که بگذارد که وای بکشد آه

این آواز این سکوت

این آواز این سکوت این آه این دف شیون کنان

من. عاشق.

و سپس

عاشق تو

و حالا؟

من. عاشق.

و حالا

من عاشق

2005

خود- کشی

ما نازک بودیم دستی که ما را می خورد زمخت بود

ما زیبا بودیم دستی که ما را می خورد زشت بود

صدامان که در می آمد آواز می خواندیم حزین
به پا که بر سر ما می فشرد هشدار می دادیم : نترکان زیبا را

حالا و اینجا لانه‌ی زنبور است وزوزوز نیش و عسل دارد تهران که دیروز باغ سینما بود و شیراز که باغ حافظ بود و مشهد که باغ انار بود و ارومیه که باغ انگور بود و اصفهان که عکس باغ در آب بود و کرمان که باغ چشم بود و آبادان که باغ آتیشا بود و تبریز که باغ شهریار بود و رامسر که باغ بیکینی بود و من که هیچ ندیده بودم زیرا جایی را نمی شد دید در ها بسته بود روی کوچه‌ها

ما کلید خانه‌ی خود را می خواستیم از خدا
ما کلید خانه‌ی خود را می خواستیم از خدا و از ایشان
ما کلید خانه را می خواستیم زیرا

- 1- ما را در خانه حبس کرده بودند
 - 2- ما را به خانه راه نمی دادند
 - 3- ما را گرفته بودند و راه نمی دادند
 - 4- ما را ول کرده بودند و راه نمی دادند
- ما کلید را می خواستیم و
دست‌هایی که ما را می خورد زمخت بود و
ناخن‌های دراز داشت و

دیده بودیم

ناخن‌ها را

شنیده بودیم از پوست‌های پاره که ناخن‌ها دراز درازند و برق می زنند

این صدا که بر سر ما می ریخت با صدای این همه پا که ناگهان هجوم

می آورد به حمله روی سنگفرش خیابان‌های لخت سیمانی دراز در قلب ما گریپ‌می
گریپ‌گریپ‌می گریپ‌گریپ و این صدا و این و این و این و آن
همه با هم

ما گشنه بودیم
دستی که ما را می‌خورد سیر بود

ما خوب بودیم
دستی که ما را می‌خورد بد بود

می‌رقصیدیم مثل آب که از چشمه می‌تراود به ناز
دستی که ما را می‌خورد شالاپ شالاپ به آهنگ مهیب پا می‌کوبید

مهربان بودیم

دستی که ما را می‌خورد بد بود بد جنس بود بداخلاق بود

خسته شدیم از این همه که ما را به دندان کشیدند خوردند به دندان کشیدند خوردند به دندان
کشیدند خوردند

صدای ما زیر پای که روی شهر راه می‌رفت بلند شد
صدای ما زیر پای که روی شهر می‌رفت کلفت شد

جیغ شد
گریه شد
هوار شد
عربده شد

ریختیم بیرون همه را ریختیم از شهر بیرون دستی که ما را می‌خورد را ریختیم

ما حالا ماییم
حالا فقط ماییم
خود ماییم

ما را می‌خوریم ما که هنوز همان هنوز همان هنوز
حالا کسی نیست، ماییم هستیم ماییم این که هستیم همینیم که هستیم

درد که می‌گیریم از این می‌گیریم که به دندان جگر ما را می‌کشانیم از سینه‌ی ما بیرون
نوش که می‌کنیم خون جگر را از سینه‌ی ما نوش می‌کنیم خون جگر را

ما دردییم درد ماییم خون و جگر را به دندان کشیده از سینه‌ی ما بیرون جویده به دندان فرو
برده‌ایم به شکم
که سینه و جگر و دست و دهن، دور گلوئییم
پاییم فشرده روی سر ماییم

2005

شاپور اگر

پاها نازک پای رودابه تا زانو از زانو به بالا ران رستم سطر
بازوها لاغر وقتی که زیر پیراهن به تن داشته باشد نداشته باشد اگر بازوها بغل به بغل با سینه
بازوی اسفندیار سطر

لبها قرمز بیرون پریده از زیر پوست غنچه در همه حال حتی اگر گشوده باشد
چشمها چشم آهو آهو چشمابی اگر باشد و چشم لیلی لیلی شوخ چشم اگر باشد و چشم
تهمینه تهمینه گاهی پس از گریستن خندیده باشد اگر و

دستها سیاه زبر زمخت

گردن باریک

گلو گلوی گل اطلسی

چانه گاهی زبر گاهی نرم گاهی زبر زبر

گونهها قاق کشیده

دندانها مرواریهای پهن قد کشیده

کفل گرد گرد گرد لاغر

شکم صاف صاف صاف زیرا ما را نزاییده

سینه پوشیده از مویی نرم و سیاه سرت را می گذاری و همین و دست فرو می کنی توی موهای توی
سینه به دعوا یا چیزی مثل آن که پدرسگ چه سینه ای

زانوها خشک خشک لاغر

کیر زیبا بلند به قامت درشت قرص قایم ته رنگ تریاک یا شکلات دراز شده به
ناز حتی وقتی دراز نیست و خوابیده و مثل تریاک که خوب روی آتش تاول زده باشد و شده باشد
و فرو که می‌رود سر را سنگین کند کمی و بخواهی تکیه کنی به پشت سر و ول باشی یا خم

موها کوتاه گاهی کوتاه کوتاه گاهی از ته تراشیده

صدا صدا می‌کند انگار می‌خواند و آواز و می‌دانی چیزی مثل صبح سحر از گلوی او قل می‌خورد روی
جهان و از خواب نمی‌خواهی بپری دلت نمی‌خواهد بپری چشم‌هایت را می‌بندی

آواز، آواز نمی‌خواند چون که از این همه خواب تو خوابش گرفته با خودش می‌گوید این چرا اینهمه
می‌خوابد؟

بعد تو از جا بر می‌خیزی چون تو هر روز از جا بر می‌خیزی

روی زانوهایش می‌نشینی دست‌هایت را حلقه می‌کنی دور گونه‌هایش با سر می‌روی تو چون که تو هر روز
با سر می‌روی تو

تو چشم‌هایی داری سیاه

موهایی داری سفید

لب‌هایی داری کمرنگ

گونه‌هایی داری گرد

پستان‌هایی داری ول

شکمی داری ولنگ

ران‌هایی داری لمیده

زانوهای داری زاورا

دست‌هایی داری نرم

ناخن‌هایی داری خشک

چیزهایی در تو خشکیده که بی آنکه آب نخورده باشد خشکیده

تو بی آنکه آب نخورده باشی خشکیده‌ای چشم‌هایت ته کاسه، جهان را چشم می‌زند

و این جهان اگر چشم بخورد چیزی نیست و این جهان چیزی نیست و این جهان اگر این همه
نباشد چیزی نیست

2005

سیب را بکن از شاخه بمال به آستین ببر به دهان

جویی بخور که انگار خوردن، رخت شستن است توی طشت ترک خورده‌ی حلبی

پوست را به دندان بکن چرخ‌ی بده دور دهان قورت بده

گوشت را با گوشت و آب بکن به دندان چرخ‌ی بده لای دندان آب را قورت بده

گوشت را از پس آب قورت بده

دندان دندان بزن تا برسی به دانه‌ها که در مغز سیب جا گرفته‌اند

دانه‌ها را به دندان بکن تف کن دم سیب را به دندان بکن تف کن تکه تکه هر چه ناخوردنی مانده بجو تف کن

نگاه کن به درخت سیبی دیگر بکن از شاخه‌ی بالایی دندان فرو کن

بجو قورت بده تف کن

سیب دیگری را بکن از شاخه دندان فرو کن بجو قورت بده

تف کن

حالت به هم بخورد از این همه دندان دندان دلت به هم بیچد

بنشین پشت درخت

معدۀ را خالی کن روی زمین برگرد جلوی درخت دراز شو روی زمین

سرت را بگذار روی بازو

نگاه کن به آسمان و آن آبی بی حیا و لکه‌های مارموزی ابر و خورشید خاک بر سر و دل بده به خواب

بخواب

2005

صد و هشتاد اگر توی همین اتاق که هستیم باشیم

پاها را وا کرده به زاویه‌ی صد و هشتاد

نشسته

درخت بودا

بی‌ریشه

بود

من ایستاده آن دور تکیه به دیوار

نزدیک آمدم

حالا زنبور منم

خم

روی گلی سیاه که نشکفته لای پاهاش

نیش بزنم؟

وا شود

و دیگر؟

اگر این اتاق صحرا بود شاپور غنچه می شد

من نیش زنبور

اگر این اتاق آسمان بود شاپور شهاب می شد

من توده‌ی ابرکبود

اگر این اتاق خدا بود

من جهنم بودم

شاپور ابلیس

اگر این اتاق همین اتاق بود که هست

شاپور می نشیند روی تخت

پاها را وا می کند به زاویه‌ی صد و هشتاد

من آمده ایستاده نشسته خم شده‌ام روی گلی سیاه نیش بزخم

پیش از آنکه وا شود

بپریم بروم بنشینیم آن ور روی مبل

پاهایم را وا کنم به زاویه‌ی صد و هشتاد

لب‌هایش را که به لب‌هایم می‌ساید پاها را ببندم دور سرش

همینجا بماند لب‌هایم را لای دندان بفشارد سرش را لای پاها بفشارم

زاویه که هستیم سر نداریم صدا نداریم چیزی هستیم که می‌پیچیم

دست نداریم پا نداریم گونه و گردن نداریم

مو نداریم انگشت‌های تابیده لای مو نداریم لب‌های بوسه نداریم

شب نداریم روز نداریم زانو نداریم کف پا و انگشت شست پا نداریم

می‌پیچیم از نفس می‌افتیم

بیدار می‌شویم از هم پاهای هم را می‌بینیم دور گردن هم گردیده

صدای موسیقی هم بلند می‌شود

بوی قهوه هم بلند می‌شود

انگشت‌ها فرو می‌روند لای موها لب‌های من اول لب‌هائش را پیدا می‌کند گم نمی‌شود بعد دست‌ها پستان‌ها را جابجا می‌کنند و پاها لای پاها فرو می‌روند و نقشه‌ی آن داستان محشر را که معلوم نیست کی قرار نیست بسازد فیلم و آن یکی یاد شاپور فقط می‌آید که نور پای پنجره بس نیست این زنبور چرا وزوز نمی‌کند؟ نورش کم است؟ چراغ از کجا؟

بودا نشسته بود؟ کجا؟

2006

جون 2006

آمد . رفت .

ساقی قهرمان .

عشق از سر می آید اینجا تا پا

یک روز توی کس پنهان می شود

یا یک شب یا یک هفته یا یک ماه یا یک سال

بیرون که می زند از کس از سر می آید

تا پا

می رود

به زبان می آید

چیزی نمی گوید

هیچ نمی گوید

از سر می آید

عشق اینجا می آید از سر تا پا

نمی‌رود

نمی‌رود

می‌رود تا پستان

شیر شیر

خون می‌آید

ریخت

عشق می‌ریزد از خون

نمی‌شود

از خواب بیدار شدم دیشب که نخوابیدم تا صبح

ظهر شد از جا برخاستم خواستم بپریم از پنجره و بود توی باغ

گل بچینیم برای گلدانش

کوچه خالی که می‌شود شب می‌شود

حالا امروز صبح که نخوابیدم تا شب که نخوابیدم تا صبح از در رفتم بیرون

قهوه خریدم

خوشحال

بیکارم

عشق از سر آمده از دست رفته است

مشغولیاتم از دست رفته‌اند

خودم قهوه می‌خورم

بعد چای می‌خورم

گشنه نیستم

آب می‌خورم

می‌روم پای آینه یک رشته رگ از زانو می‌کشم می‌پیچم دور گلو می‌کشم تنگ می‌شوم

بعد کار می‌کنم

امروز تا شب عاشق نیستم

کار می‌کنم

او رفت

از اینجا

از سر تا پا بیکارم

او می‌آید از سر

می آید نگاه می کند

یک وجب زیر گلو را دید

یک وجب زیر ناف را دید

یک قدم آمد تو رفت

بد نیستم خوبم

رفته ام کار کنم

دلیم خالی است

سیگارم را دود می کنم توی باد اسمم ساقی است

2006

1

امروز روز اول فروردین است
بهار
از سوراخ زمین
تن کشیده رو ب هوا
از قامت هوا پاشیده روی زمین

این همین بهار است ک آمده ک قناری‌های سفید چادرشب سیاه ب تن کشیده‌اند و پر کشیده‌اند
گنجشک بالا می‌پرد حالا ورنه نمی‌جهد چون ک بهار آمد ب صحرا و در و دشت

علف زیر پای هیچ له نمی‌شود تا پا بر می‌داریم از روش سر راست می‌کند با معرفت سری تکان
می‌دهد

شیر توی نشیبه از همین بهار دلکش است ک سرشیر می‌شود
خون، انیس غم‌های کارد خورده بند آمد امروز ک روز اول فروردین است
حتی خون دماغ هر روزه و خون‌ریزی ماهانه‌ی من امروز پیش تحویل سال بند آمد زیرا
بهار جای این خلاف کاری‌ها نیست

ما شاد شاد پریدیم از جا و نشستیم سر جامان و خوش ب حالمان ک بهاران رسد ز راه و همین الان شاخ
ارغوان و گلابی پر شکوفه‌اند و کرم‌ها لای شکوفه‌ها جا می‌گیرند تا بعد لای میوه‌ها جا بگیرند
گاوه‌های سینه فراخ ساعتی قبل از سال تحویل عاقل شدند پستان‌های خالی را پر کردند
دم ب ساعت ماغ می‌کشند و زمزمه می‌کنند

2

من خنگم ک قدر بهار را نمی‌دانم خودم می‌دانم
خنگم ک نمی‌دانم این بهار
از دو بمب اتمی بهتر
ترتیب عقرب‌های آهوئی نژاد را می‌دهد و
کلاه و گیس و چادر و عمامه را می‌کشد ب نسیمی بالا
روی شاخه‌های درخت‌های سر ب هوا
ن اینکه دارشان بزند، ن،

همین ک کله‌شان را لخت می‌کند و شلپ می‌وزد ته سرشان، کاری است بهارین

3

من عاشق هرچه بهارم و خودم را می‌گذارم توی جیب هر ک دوباره بهار را ب خانه‌ی ما بش بزند

4

من خنغم ک روز نوروز را می‌اندازم دست و
عقلم نمی‌رسد ک این همین بهار است ک قیژ قیژ
ناخن‌های مرا می‌کشد ب سوهان
اگر ن با کدام ناخن خون ریز
چشم آن‌ها را ک چشم دیدن بهار را
ندارند و نداشتند

و

از اول از روز و روشن و گندم و شادی و زنده‌داری و

نیک

یا گفتار

یا کردارش

می‌ترسیدند در آرم؟

5

بهار حق هیچکسی نیست حق اهل ایران است
هیچ کس هیچ جا مثل ما خبردار ب انتظار بهار نمی‌ایستد زیر برف‌های زمستان و
زمهریر را نفس نفس نمی‌شمارد تا سر تحویل سال
قسَم می‌خورم شوخی نمی‌کنم اما
تاریخ گفته اهل ایران بر سه قسم‌اند:

6

من چ کنم ک بهار مثل خار فرو می‌رود گاهی

7

از آن س قسم دو تا لای گوش و توی گلوی هم گیر می کنند

بهار را چگونه از آن ها در آورم ؟ نمی دانم

ب این ها چگونه فرو کنم ؟ نمی دانم

بعضی از اکناف ایران را چگونه از بعضی از آحاد ایران در آورم ؟ نمی دانم

8

چیزهایی هست که می دانم، نمی دانم برگی اگر بکنم خواهم مرد ؟

سر ب در نمی کنم چکنم

9

با این حال حواسم هست می دانم بهار، بهار است

خوشگل است اما هار است

11

12

13

غمی نیست، بهار هار هم ک باشد و دال و درخت را بدرد ک بیرون بزند، ب یک ماه نمی رسد

امروز روز سیزده فروردین است و صحرا زخم و زیل است

اول فروردین 85

2006

چشم پرده دارد افتاده روی گلوی تو

پرده را پس نزد کسی مثل تو نخزید توو بازار سرم را گیج جرنججرتنگ نالش خواهش نکرد

از گلو پایین نرفت مثل شات تلخ تحش ودکا تا ته دل نریخت مثل تو از سوراخ چشمم

بوی گریه اگر بوی تمام اینها باشد اگر گریه کنم اگر نالهات را پس بگیری مثل نفسم که گرفت
اگر دست فرو کنم توی بازویت بازو دور بزند دور گردنم مثل بازویت آن شب که ناگهان از جا

آنهمه ولوله از قرص بود یا از تو بود یا از گریه‌ی زن زیرزمین خانه‌ی ما بود از پنجره بود

همه می‌آمدند م پریدند از قرص‌های یکی یکی توی سر ما که ناگهان از

پریدم از بیداری تکه تکه دیدم پریده‌ای دوباره ناله می‌کنی تکه‌های تنت را

بردم

سرم را مال خودت کردی چسباندی به راه گلویت

قرص‌ها را دو تا دو تا تو دو تا دو تا من یکی یکی از راه زبان زبر گریه‌ای

یا انگشت‌های نرم دور انگشت‌ها

پریدم از جا

سرم روی انگشت‌های تو که انگشت‌های خود تو بود از انگشت‌ها یکی را جست و قورت داد و نخوابید تا خود صبح

صبح انگشت قورت داده‌ات سر جا راست ایستاده تا از جا بپریم به دهان ببرم قورت بدهم قرص بخورم دو تا دو تا

خوابت نمی‌برد که بستنی اگر بخواهی بخرم قرص‌ها را بالا یکی یکی

با چای، یکی بعد از آنکه ریخت یکی بعد از آنکه شق می‌شوم از جا

می‌پریم پیر نپر بگذر بیا زیر گلویم اینجا

بخواب اگر بوی ه هق یکی یکی بوی همه‌ی خوندویده‌های دیوانه‌ی سرم باشد که روی سینه افتاد مثل گربه دیوانه هم بود هم نبود سینه‌ام سوخت زیر سر از دیشب هنوز همان که دوستت دارم سر همان "تا بعد" زیر گلو هم سوخت لب سوخت گونه هم سوخت زانو سوخت سر این پشت کمر هم سوخت

نخواب چه فایده شب

من فکر نمی‌کنم اما این باتلاق فقط اسمش بود باتلاق

گل‌ولایش طعم عرق و عطر سیگار و نان سیاه و بوی صدای تو که رنگ‌برنگ می‌شد و تازه کار بود و هیچ به باتلاق نمی‌مانست حتی وقتی فرو رفتیم تا ته اما من فکر نمی‌کنم هیچ فکر حتی حس نمی‌کنم هیچ حس اما زبان می‌زنم گاهی ببینم چی

2006

که راه می‌روم و یک تو از روبرو پنجره از خون

اگر سرد شود کف دستم هوا و تو

باران شال ابریشم شد دور گردن و خیابان خالی نشد اما از روبرو صدای تفاهم تو می‌آید

خالی، سر زن است که کهنه شد از بس پوشید پوشیده‌های لای ران‌ها و زیر کمر تو را

صبح‌ها از خواب به خواب از سر صبح

سیگار و آواز و گنجشک از سینه‌ی تو

نگاهم تلخم دیوارم پشت پنجره‌ای که پایین بیفتی اگر

در آغوش در آغوشت راهبرگشته‌های

تماشا و عشق یعنی تماشا

سگ می‌شوند سرِ نامه‌ها و می‌شود ملالی نیست جز

دوری تو از کف دستم

چارانگشتم می‌رسد به سرانگشت‌های خونخور

گوشی تلفن می‌چسبد زیر گلوی تا فردا اگر دلم خواست

اگر نخواست نگاه کن

یکی برای تو یکی برای تو یکی برای تو

اگر نخواست این جا نگاه کن

سر دور دهان چرخانده‌ی دریده‌ی شیرنخورده از لای پای تو پیچید و

سینه سرد شد این تلفن زنگ اگر زد گفت

نمی‌گویم به هیچ کس

بیا از گلو بیرون نفس بزنم تا

2006

ساسان قهرمان	شعر	سبز
ساسان قهرمان	رمان	گسل
رضا علامه‌زاده	مقاله	از دور بر آتش
رضا علامه‌زاده	قصه	راز بزرگ من
شهریار عامری	رمان	گم‌زادها
گزیده سروده‌های شاعران ایرانی در تورنتو		سرودهای جانب آبی
به کوشش: بهروز سیمایی - ایرج رحمانی		
اسماعیل خوبی	شعر	درون دوزخ بیدرکجا
محمد مختاری	مقاله	برگ گفت و شنید
ساسان قهرمان	رمان	کافه رنسانس
مهری یلفانی	قصه	سایه‌ها
ساقی قهرمان	شعر	از دروغ
عاطفه گرگین	شعر	معاشرت آب‌ها
ساسان قهرمان	رمان	گسل - چاپ دوم
حسن زرهی	قصه	کاش ماهی‌ها و شیرماهی‌ها
حسن زرهی	شعر	دهل‌ها و آوازاها
صمصام کشفی	شعر	زیر ستاره صبح
اسماعیل خوبی	شعر	غزل‌قصیده من‌های من
هایده مغیثی	مقاله	فمینیسم پوپولیستی و فمینیسم اسلامی
صمصام کشفی	شعر	از سر دیوار
ساسان قهرمان	شعر	رنگ
ساقی قهرمان	شعر	که چنده یعنی جان می‌بخشد به...
ساسان قهرمان	رمان	گسل- چاپ سوم
شهرنوش پارس‌پور	قصه	زنان بدون مردان
ساسان قهرمان	مقاله	نیم نگاه
ایرج رحمانی	رمان	اتفاق
صمصام کشفی	شعر	حالا دوباره صدا
ایرج رحمانی	رمان	اسامه اسامه
ساسان قهرمان	رمان	به بچه‌ها نگفتیم...
ساقی قهرمان	قصه	اما وقتی تنهایی، گاو بودن درد داره
ساقی قهرمان	شعر	ساقی قهرمان. همین!

مقاله	محمدعلی جمالزاده	خلفیات ما ایرانیان
رمان	عزیز معتضدی	شهرزاد
	درسنامه زبان و ادبیات فارسی	زبان ما، از آغاز تا زمان ما
	ویرایش: ساسان قهرمان	
قصه	اکبر سردوزامی	به یاد انگشت‌های نسخه نویسم
طنز	اسد مذنبی	خاطرات من و آقا!
مقاله	مجید نفیسی	من خود ایرانم
قصه	نسرین الماسی	چرا نمی‌پرسی چرا؟
گفت و گو با نویسندگان	مهدی فلاحتی	پنجاه گفت و گو
شعر	مهدی فلاحتی	کویر. پر از ماه
قصه	فریده زیرجد	نبض
طنز	اسد مذنبی	برده‌های بلهوس، چوپان‌های بیسواد
شعر	عبدالرضا مقدم	نت‌های متن من
قصه	آیدا احدیانی	شهر باریک
		نشر الکترونیکی:
شعر	ژان پل دوا برگردان: رامتین پاک	خاکستر های آبی
شعر	خشایار خسته	درست گفتیم؟ حرف‌های ما همیشه اینطور بوده
شعر نثر	مهدی همزاد	قبیله ی پسرهای در- به - در
شعر	باربد شب	ما برای فتح ثانیه ها آمده ایم
شعر	حمید پرنیان	درد را بریز روی تن من
مقاله	حمید پرنیان	مجموعه مقالات
قصه	رضا پسر	دو بابا
مینیمال	چیترا	سیزده روایت من اینجا هستم
مجموعه	تصویر پدیکی	پدیکی در سرزمین عجایب
شعر	ساقی قهرمان	دست من است و دست به من می برد
شعر	ساقی قهرمان	And all of a Sudden, We Are Here
شعر و داستان	مجموعه ی آثار دگرباشان جنسی ایرانی	به گردان کشته دادیم
		منتشر می‌شود:
قصه	کوشیار پارسی	سیرکی که جهان ماست، سیلوانا
رمان	ساسان قهرمان	بندباز آماتور
قصه	لیلا طالعی	صبح بخیر، شب بخیر

هفده روایت مرگ
دیدارهای جمعه

شعر
ساسان قهرمان
گزیده شعر و قصه از نشست‌های ماهانه «کلوپ ادبی کافه»
رنسانس - تورنتو»
به کوشش: ساسان قهرمان - فواد اویسی

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and/or author.

Copyright © 2009 by AFRA Publishing Co.

ISBN: 1-894256-42-5

Printed in Canada

Published in Toronto, Canada

AFRA Publishing Co.

102 - 2263 Queen St. East, Toronto, ON. M4E 1G3

Publisher's Cataloguing-in-publication Data

Ghahraman. Saghī.

Dast'e Man Ast'o Dast Be Man Mibarad. Poetry

1. Persian literature, Persian Poetry -Prose -- 21th century

I. Title.

PK 6561.G33k3 2009